

آنجایی که مرغ آقای آدمیت در هر موقعیتی تنها یک پا دارد، این نکته را اضافه می‌کند که «افسران جوانی» که مسئولیت دفاع از مجلس را به گردن گرفتند «اغلب به رده اعیان تعلق داشتند و آن تفنگداران بر روی هم از طبقه متوسط و اهل کسب و کار بودند» (ص ۲۳۸). نقل موضوعات دیگر مطرح شده در این کتاب را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم.

دکتر احمد سیف

نقدی بر «گفتگو با تاریخ»

کیانوری و ساده‌انگاری در تحلیل تاریخ

نورالدین کیانوری. گفتگو با تاریخ.

تهران، نگره، ۱۳۷۶، ۶۲۰ ص

تحقیق و تتبع درباره تاریخ معاصر ایران، به‌رغم صرف هزینه‌های کلان هنوز در جامعه ما مراحل جنینی خود را طی می‌کند. علت در دو نکته نهفته است: نخست اینکه محافل دانشگاهی به دلیل فقدان بضاعت علمی به بهانه اینکه منابع و اسناد این دوران در دسترس نیست، تعلقات سرکش دانشجویان را به مباحث دیگر سوق می‌دهند و عملاً از پرداختن به مقولاتی که به اندکی «خطر کردن» نیاز دارد طفره می‌روند. در پاسخ این دسته باید خاطرنشان کرد که آیا به اسناد مثلاً دوره صفویه به صورت صددرصد دسترسی وجود دارد و آیا مورخان ما تاکنون از منابع و اسناد آرشیو کشورهای ایتالیا و روسیه بهره‌جسته‌اند؟ مسلماً جواب منفی است. از دیگر سو باید پرسید از زمان تأسیس رشته تاریخ در مراکز عالی آموزشی و پژوهشی ایران تا زمان حال کدام یک از مورخان ما اثری درباره مثلاً تاریخ سلجوقیان نوشته‌اند که از هر حیث جامع و مانع باشد؟ مگر نه این است که هنوز منابع درسی دانشگاههای ما آثار لمبتون، باسورث، ریچارد فرای و امثالهم است؟ بنابراین مشکل، مسئله فقدان منابع نیست، عمده‌ترین گرهگاه رشته تاریخ، مسئله فقدان «اندیشه تاریخی» است، همین مقوله این رشته شریف و ارزشمند را به زائده‌ای از رشته‌های تحصیلی دانشگاهی مبدل کرده است.

دومین علت عقب‌ماندگی تحقیق درباره تاریخ معاصر ایران، فقدان سیاستگذاری از طرف دستگاههای ذی‌ربط است، به گونه‌ای که حریفان با بضاعت مزجات علمی و

عملی یک‌ه‌تاز این عرصه شده‌اند و هنوز ضرورت شناخت ابعاد تاریخ معاصر ایران بر دست‌اندرکاران امور نامکشوف است. به همین دلیل سرمایه‌های عظیمی تلف می‌شود و هر روز «اداره‌ای» در کنار سایر ادارات تأسیس می‌شود، بدون اینکه نتیجه‌ای ملموس و عملی در پی داشته باشد. این فاجعه دردناک نیز به دلیل فقدان «دیدگاه» است؛ اگر به این نکته توجه می‌شد که هرگونه سیاستگذاری اجرایی مستلزم اشراف بر عمده‌ترین وجوه تاریخ معاصر ایران است، این همه تشتت و «بی‌خیالی» به وجود نمی‌آمد و پس از گذشت تقریباً بیست سال از پیروزی انقلاب، طفیلیهای رژیم شاه به مثابه مورخان «بی‌طرف» جلوه نمی‌کردند.

به هر تقدیر، در فضای کنونی، سردمداران رژیم گذشته پرداختن به تاریخ معاصر را وجهه همت خود قرار داده‌اند و هوشیارانه عملکردهای رضاخان و فرزندش را مشروعیت می‌بخشند. بدیهی است که این جماعت از موضعی خاص و برای طرح نکته‌هایی ویژه به تاریخ نویسی روی آورده‌اند و البته با کیفیت نازل ذائقه خوانندگان، آثار آنها تیرازهایی شگفت‌آور به دست می‌آورد و اندیشه‌های این جماعت تا اعماق جامعه رسوخ پیدا می‌کند. در چنین فضایی متأسفانه امکان ارائه پاسخی به این نویسندگان وجود ندارد، زیرا، چنان که ذکر شد، از اهمیت مسئله آگاهی کافی وجود ندارد، بالعکس، نیروهای داخلی، تا آنجا که ممکن است و با آخرین توان سرگرم مشغول کردن یکدیگرند و بدون اینکه مسائل، اصلی و فرعی شود، «دشمن اصلی» با آسودگی خیال به القاء ایدئولوژی خود مشغول است.

آثار تاریخی دیگری هم وجود دارند که تماماً صرف «اعاده حیثیت» از عناصری است که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به شبکه‌ای از شبکه‌های قدرتهای جهانی متصل بوده‌اند. با کمال تأسف در یک روزنامه پرتیراژ و موجه در جامعه ما سال گذشته به مناسبت ۲۸ مرداد، نامه‌ای از نویسنده‌ای که البته مقیم پاریس است چاپ می‌شود و آشکارا کودتای ننگین انگلیسی-امریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را «قیام ملی» نام می‌نهد، و آن حادثه دهشتناک تاریخی را که باعث شد ۲۵ سال تمام ایران طفیلی سیاستهای بیگانه شود، تا حد یک اختلاف شخصی تنزل می‌دهد. عجب آنکه روزنامه مزبور هیچ توضیحی درباره آن مقاله نداد که همین خود، مبین فقدان دیدگاه تاریخی و سیاسی است، زیرا اگر چنین دیدی وجود داشت به راحتی می‌شد کشف کرد که نویسنده از عوامل حزب زحمتکشان بوده است و آن موضع او ناشی از پرورش فکری در مکتب مظفر بقائی است.

به هر تقدیر، آثاری از این دست یکسره هم خود را مصروف تیرئه شخصیت‌های تاریخی می‌کند. کتاب «تاریخ و تاریخ‌نویسی» که توسط انتشارات نگره منتشر شده و

محتوای آن گفت‌وگو با نورالدین کیانوری آخرین دبیرکل حزب توده است از جمله این آثار است.

در بدایت امر خواننده تصور می‌کند که موضوعی جدید، غیر از خاطرات نورالدین کیانوری را خواهد خواند اما با خواندن کتاب متوجه می‌شود که در واقع همان خاطرات به شکلی دیگر بازگو شده‌اند و در بسیاری موارد، مطالب مشابهت تامی با یکدیگر دارند. سعی کیانوری بر این است که کارنامه حزب توده را که البته به اذعان خودش هم چندان درخشان نیست - موجه جلوه دهد، آنچه خواننده را به حیرت می‌افکند چند نکته است:

نخست اینکه کیانوری با اینکه هنوز مؤمن به مارکسیسم است، صورت‌بندیهای اقتصادی را که در ماتریالیسم تاریخی مطرح است، تا حد تحلیل شخصیتها تنزل می‌دهد. وی معتقد است که این مناسبات در قالب اشخاص تجلی می‌کند و در همین راستا با لحنی تمجیدآمیز از اثرگئورگی پلخانف موسوم به نقش شخصیتها در تاریخ یاد می‌کند. شگفت‌تر اینکه کیانوری به جای تحلیل مارکسیستی تاریخ، افراد و چهره‌های سیاسی را کانون توجه خود قرار می‌دهد، یعنی اینکه به جای مناسبات اقتصادی و اجتماعی، این اشخاص هستند که سازنده تحولات تاریخی هستند. از نظر یک خواننده عادی البته این تحلیل در کنار تحلیلهای دیگر از تاریخ قرار می‌گیرد، لیکن نکته مهم این است که نمی‌توان هنوز به مارکسیسم معتقد بود و حوادث را این گونه تحلیل کرد.

دوم اینکه کیانوری حتی فروپاشی شوروی را محصول ائتلاف رؤسای جمهوریهای روسیه، اوکراین و بیلوروسی می‌داند! یعنی اینکه این سه تن توانستند با وجود سلطه بلائنازاع حزب کمونیست و ک.گ.ب، و با وجود مقاومت توده حزبی، یکی از بزرگترین ابرقدرتهای جهان را متلاشی نمایند. ناگفته پیداست که همین تحلیل خود مبین بن بست ایدئولوژیک کیانوری است به طوری که او را به‌رغم داعیه کمونیستی، به گونه‌ای دیگر جلوه می‌دهد. البته باید به این نکته هم توجه داشت که در اندیشه‌های قالبی و کلیشه‌ای مثل کمونیسم روسی، تحلیل حوادث به آسانی صورت می‌گیرد، یعنی اینکه هر مارکسیست، آن هم از نوع روسی آن، به هر حادثه‌ای نگاه می‌کند آن حادثه را در چارچوب اندیشه خود تحلیل می‌نماید و به راحتی گناه برخی حوادث را به گردن سرمایه‌داران و امپریالیستها می‌اندازد، بدون اینکه خویشتن را گناهکار ببیند. سخن در این نیست که «توطئه» وجود ندارد، بلکه تمام مطلب این است که دسیسه‌چینی جزئی از سیاست است. اگر این وسایل در ممالک عقب‌مانده نتیجه می‌دهد، نتیجه بخشی آن در کشوری با نظام دیکتاتوری فراگیر (توتالیترا) غیرمعقول است، زیرا هیچ دسیسه‌ای در نظام شوروی نامکشوف نمی‌ماند و آنها حتی در سرویسه‌های اطلاعاتی انگلیس هم که

پیچیده‌ترین نظام اطلاعاتی است، رسوخ کرده و خود در زمره توطئه‌گران بودند؛ نمونه کیم فیلبی یکی از اینهاست. مضافاً اینکه خود حزب توده هم ید طولانی در توطئه داشته است. کیانوری باید به این سؤال اساسی پاسخ دهد که چرا توطئه‌های حزب کمونیست شوروی و حزب توده مژمرنمر واقع نمی‌شد؟

سوم اینکه کیانوری برای چندمین بار سوسیالیسم چین را تمجید می‌کند و آشکارا سخن از موقعیتهای جغرافیایی و فرهنگی استقرار سوسیالیسم به میان می‌آورد و اینکه بدیهی است نظامهای سوسیالیستی در هر جای دنیا یکی نیستند. معلوم نیست چرا مصاحبه‌کننده محترم نرسیده است پس آن همه اختلاف بین مانو و خروشچف و برژنف بر سر چه بود؟ چرا شوروی سوسیال امپریالیسم خوانده می‌شد و چرا چین یکی از متحدان دنیای غرب در برابر شوروی به شمار می‌آمد؟ اصلاً چرا احمد قاسمی و دوستانش از حزب توده جدا شدند؟ آیا آن اشعاب دلایل غیر ایدئولوژیک داشت؟

چهارمین مسئله این است که خواننده با کمال تعجب یک بار دیگر بعد از انتشار خاطرات کیانوری ملاحظه می‌کند که کیانوری اختلاف سلیقه‌های ایدئولوژیک را تا حد اختلافات شخصی تنزل می‌دهد. آیا حقیقتاً حزب توده - برخلاف احزاب کمونیست طرفدار شوروی که سایه‌های حضور ک. گ. ب در آنها دیده می‌شد - به امان خدا رها شده بود تا وقت و انرژی خود را صرف مجادلات شخصی کند، یا اینکه هر تحولی در حزب اتفاق می‌افتاد انعکاسی از نقطه نظرات حزب کمونیست شوروی بود؟ به یاد آوریم که حتی در اوایل انقلاب موضع حزب توده در برابر تحولات افغانستان تابعی از متغیر و نقطه نظرات شوروی بود. همینکه کودتای ببرک کارمل به تحقق پیوست، چون شورویها از او حمایت می‌کردند، حزب توده هم به دفاع از او برخاست و آنگاه که حفیظ‌الله امین کودتا کرد ببرک کارمل با شدیدترین حملات کوبیده شد، زیرا آن دیدگاه، دیدگاه حزب کمونیست شوروی بود. از این گونه داوریه‌ها این نتیجه به دست می‌آید که گویا حزب توده در سیاستگذاریهای داخلی خود، صاحب اراده بوده و هیچ نظری از طرف شورویها ابراز نمی‌شده است. واقعیت این است که اگر رادمش، اسکندری یا کیانوری به دبیرکلی حزب رسیدند این امر بیش از آنکه محصول اختلافات درونی یا انتخابات آزاد باشد، محصول اراده حزب کمونیست شوروی بود. عملکرد حزب توده از آغاز تأسیس تا انحلال خود مبین تبعیت بی‌چون و چرا از شوروی بوده است.

بنابراین افکندن گناه اشتباهات حزب به گردن رقبای حزبی، نمی‌تواند کارنامه حزب توده را دیگرگون کند؛ کیانوری باید وابستگی و اطاعت کورکورانه حزب از شوروی را بر ملا سازد. اگر غیر از این بود شوروی هیچ حمایتی از آن حزب به عمل نمی‌آورد. و اما بخش زیادی از کتاب «تاریخ و تاریخ نویسی» به تحلیل عملکرد مظفر بقائی و

خلیل ملکی اختصاص دارد. با توجه به منابع و اسناد مدارک موجود که در دسترس همگان می‌باشد، در وابستگی بسیاری از رجال سیاسی تاریخ معاصر ایران - و از آن جمله بقایی - تردیدی نیست. در این نکته هم تردیدی وجود ندارد که در پشت بسیاری از تحولات ایران دوره محمدرضا پهلوی دست پنهان و پیدای بقایی وجود داشته است و او به اعتراف خودش بارها سلطنت شاه را نجات داده است. این وجه از کتاب کیانوری که مربوط به دشمن‌شناسی می‌شود، جای تحلیل فراوان دارد. بر همین سیاق جاهایی که او خطر تحلیلهای بقایای عوامل سلطنت و دارودسته خلیل ملکی را یادآوری می‌نماید، جالب توجه است، لیکن در این بخشها هم چیزی که تازگی داشته باشد وجود ندارد. کیانوری براساس منابع منتشر شده به داوری در مورد این اشخاص می‌پردازد و در بسیاری از موارد نکات غیرمهمی را به عنوان مصداق وابستگی این افراد بیان می‌کند. البته این نکته طبیعی است زیرا وی احتمالاً به اسناد و مدارک دسترسی ندارد، لیکن فردی که در شصت سال اخیر در جریان تحولات سیاسی ایران قرار داشته است، علی‌القاعده باید نکات دقیق و ظریفی را به عنوان شاهد مثال ذکر کند که با مشهورات تفاوت داشته باشد. با این وصف نظر به اینکه احتمالاً کیانوری پرداختن به نقش شخصیتها در تاریخ را بعد از فروپاشی شوروی کانون تحلیلهای خود قرار داده بدیهی است که اظهارنظرهای او در بسیاری موارد از استحکام برخوردار نیست زیرا از نظر تحلیل سیاسی یک مرتبه تغییر فاز داده است و تا آن زمان به این مقوله نیندیشیده است، به همین دلیل در بسیاری موارد با کمبود اطلاعات مواجه است، اما در نهایت باید گفت که هدف کیانوری از کلیه این تحلیلهای تیرنژ حزب توده و شخص خودش می‌باشد، امری که حداقل برای نسل انقلاب که کارنامه حزب توده را دیده‌اند، غیر موجه است.

حسین آبادیان

انقلاب اسلامی به روایت هاشمی

هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه

زیر نظر مهندس محسن هاشمی

تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۷۶. ۲ ج، ۱۶۶۱ ص

انقلاب اسلامی ایران، بی‌گمان، در شمار رویدادهایی است که پیامدهای آن از مرزها، عصرها و نسلهای دیروز و امروز فراتر می‌رود، و هر که از پس فرادهای این دیار